

جان را غلامت می‌کنند

مریم راهی

نامش خون بن حوی است. سلاح می‌سازد؛ تیرو
شمشیر و خنجر، حرفه‌ای است که شاید روزی به
کارش آید. روزگاری دور، غلام ابوذر غفاری بود. پس
از شهادت ابوذر، می‌توانست خود را از این خم و
راست شدن‌ها نجات دهد و برای همیشه در کنجی
آزاد زندگی کند اما او در خدمت‌گذاری اهل دین
گوهری ارزشمند می‌یابد و خود را به آن
گوهر می‌پیوندد؛ در خدمت علی است
که شأن عترة پیامبر را می‌فهمد؛
آنان که شب‌را به نماز زنده می‌دارند
و روز را به روزه سپری می‌کنند و در
حال رکوع زکات می‌دهند.

بعد از این که حضرت علی به عرش
اعلی‌ عروج می‌کند، چون به خدمت
حسن بن علی در می‌آید، فکر و ذکر
جون، خدمت به نیکان عالم
است. روزها در کنار آنان
می‌ایستد و به عظمت
آفرینش پروردگار می‌نگرد و
شب‌ها را در حیرت
بندگی آنان به صبح
می‌رساند. از پرهیز
آنان عبرت می‌گیرد و از
شوق آنان به خالق یکتا
بالی به سوی عالم بالا
می‌گشاید.

اقسوس که حسن بن علی
نیز به دست مکار کافران
شهید می‌شود، از

پیامک عاشورایی

* حضرت عباس (ع) حسرت نو شیدن یک
قطره آب را هم تا ابد بر دل فرات نشاند.

* مریضی امام سجاده (ع) تر حمی بود بر ما
بیچارگان زمینی که بی‌پناه نماییم.

این پس، چون می ماند و حسین بن علی. جان چون است و جان حسین بن علی. اگر از جون نشان افتخارش را جویا شوی، حلقه آویخته به گوشش را نشانت می دهد و به رنگ سیاه پوستش اشاره می کند که برایش خادم بودن را به ارمغان آورده است.

چون در حسین، بهشت را می بیند، به حسین که خدمت می کند، می پندارد خادم ابدی بهشت شده است، او در وجود حسین، عطر پونه را حس می کند در دشت بهار.

بر قلب جون غلام، نوری تابیده است که هر روز جان بیش تری می گیرد و نزدیک است که به خورشید عظیم بدل گردد. اگر خورشید را از جون بگیرد، گویی او را به بردگی گرفته ای و اگر قیای سلطنت غلامی را بر اندام او باقی گذاری گویی او را رهایی جاودان بخشیده ای. او پرورده مهر است و به این آسانی هاروی از مهر نمی گرداند.

حسین بن علی قصد مکه می کند، چون نیز بار سفر می بندد و راهی مکه می شود. حج که به نیمه می رسد، امام حسین به نیت صیانت از دین رو سوی کربلا می کند و رهسپار قربانگاه می گردد. چون نیز بی آن که علتی خواهد یا که نافرمانی کند، به سوی کربلا گام برمی دارد و می داند ذره ای تردید حتی اگر به اندازه دانه گندمی باشد، می تواند موجب سقوط او از عرش به فرش گردد.

انسان است، حس دارد و گاه حس دردناک یک زخم می تواند موجب آزارش یا حتی هراسش گردد، ولی باین حال هرگز از زخم شمشیر کافران وحشت نمی کند و لحظه ای نیز ذهنش را به سمت سوزناک زخم منحرف نمی کند. زخم کاری برداشتن در کربلا، به نظر او سرپیچی از نفس راحت طلب است، پس به نفسش پشت می کند و تن را به دست زخم می سپارد.

امام حسین علیه السلام کسی است که برای رهایی امت پیامبر از دام هلاکت و نفاق، خود را به قربانگاه دعوت می کند اما به یارانش می گوید: شماها همگی آزادید و جنگیدن و شهید شدن برایتان تکلیفی نیست، بروید و زنده بمانید و زندگی کنید. او به چشم های یاران نگاه نمی کند تا مبادا شرم، مانع از رفتن آنان گردد. که البته چون می ماند، او غلام قسم خورده اهل بیت است، کجا برود از این جا آبادتر؟! زندگی این جاست، دوشادوش حسین.

روز عاشورا، کفر و دین در مقابل هم قرار می گیرند، نفسی که در سینه حبس می شود نفس یاران کفر است و لرزهای که بر چانه می افتد لرزه های سپاه کفر است؛ اما این سوی میدان مکان امنی است برای قلب های گرم و مطمئن، یاران برای شهادت به صف می شوند. از بین همه، چون بی قراری می کند. او می خواهد از آغازگران این دفاع باشد، تمام وجودش به جنب و جوش درمی آید، گاه به تمامی اشک می شود و گاهی دیگر به تمامی می خندد، پا به پیش می گذارد.

می رود و روبروی امامش حسین بن علی

می ایستد، باز دست را به معنی ارادت بر سینه می نهد و برای لحظه ای طولانی نگاهش می کند، آن قرص ماه را. شاید این آخرین دیدار باشد، نه زبانش را گاز می گیرد زیرا او می خواهد زین پس هم نشین او در بهشت باشد. دیدار خود را با امام حسین بسیار عاشقانه فرماندهی می کند؛ می نگیرد، اشک می ریزد، عطر تنش را می بوید، و جودش را لبریز از مهر او می کند و آن گاه اجازه جنگیدن می طلبد. مراقب است صدایش نلرزد تا مبادا دل امامش را نیز بلرزانند. تا امامش بلی نگوید او شمشیر به دست نمی گیرد، به همین خاطر اصرار به اذن دارد.

امام حسین به پیری او دلش می سوزد، به این همه خدمتگزاری او که فکر می کند اندوه بر دلش می نشیند، به او می گوید که آزاد است، از کربلا برود و جان سالم از این قربانگاه به در برد، اما چون می گوید: عمری پشت در خانه شما زانو زده و خدمت کرده ام، روزگار خوش عمرم را با شما بوده ام، مویم سپید شد اما دلم به مهر شما جوان ماند. آیا این رسم مردانگی است که امروز تنگ، شما را تنهاراکنم و به دنبال گذران عمری روم که معلوم نیست چقدر از آن مانده است؟ بگذارد این رمق به جامانده از عمرم را قربانی امامم کنم. در طول این سال ها شهادت امام علی و امام حسن علیهما السلام را به دست نامردمان عالم دیده ام و حالا بغضی بر گلویم سنگینی می کند، می خواهم در مقابل دشمنان آنان بایستم و تا می توانم امانشان را ببرم. مرا این آخرین فرصت است. جان من به فدایت! اگر بخواهم در بهشت خدانیز غلامت باشم باید همین حالا از تن رنجورم بگذرم. ای نازنین! آرزویم را برآور.

امام حسین در حالی که اشک می ریزد و از دست دادن غلامی، نه! یاری چنین باوفا برایش دردناک تر از زخم شمشیر بی دینان است، از مهرش به جون غلام می گذرد تا او را به حسی جاودان برساند.

چون بسم الله می گوید، قصد قربت می کند و به سوی میدان نابرابر عاشورا می دود، شمشیر از نیام برمی کشد و به سوی آسمان چنان بلندش می کند که گویی می خواهد قلب آسمان را از ضربه آن بشکافد. سپاه کفر در عجب می ماند. سپاه کفر، چون را میان شمشیرهای خود می گیرد ولی چون بی باکانه با صدایی شیوا در آن صحنه هراس، رجزی می خواند زیبا و این نشان از آرامش روحش دارد که در آستانه مرگ، عاشقانه می سراید:

کیف تری الکفار ضرب الأسود
بالسیف ضریاً عن بنی محمد

أثبُ عنهم باللسان والید
أرجو به الجنة يوم المود

کافران ضرب شمشیرم را چگونه می پندارند؟ من با شمشیر از خاندان رسول خدا دفاع می کنم، من با دست و زبان به دفاع از آنها برمی خیزم و به شفاعت آنها در محشر امیدوارم.

امام حسین علیه السلام جلی خراج از میدان در انتظار حادثه ای خونین است و زیر لب، چون غلام را دعا می گوید. خدایا یقین دلش را استوار گردان و مپسند که ذره ای هراس، او را از رحمت تو محروم گرداند. همین که امام حسین دعایش می کند، باران رحمت خداوند بر سر و دوش جون غلام می بارد و او را در هاله ای از مهر الهی به سوی دامن شهادت می کشاند. تن سیاه او پر می شود از رد سرخ شمشیر، و با هر قطره خونی که از زندان رگ آزاد می شود، چون سبحان الله می گوید و از خدا می خواهد که خون او را بیذیرد و عزیز گرداند. سبحان الله، الحمد لله، لا اله الا الله، الله اکبر و او با چشمانی کاملاً باز، بر زمین می افتد. تمام جانش را نثار حسین می کند جز ذره ای تا بلکه برای بار آخر رخسار مبارک امامش را ببیند. امام بر بالین جون غلام می رسد و او را در آغوش می فشرد، چون غلام چشم می بندد و با لبانی متبسّم به آسمان ها می رود. آن گاه امام، داعیی بدرقه اش می کند «خدایا! رویش را سفید و بویش را معطر کن، با نیکان محشورش گردان و او را آشنای محمد و آل محمد ساز.»

□ □ □

چند روز از حادثه می گذرد و جسد جون همان جا که شهید شد می ماند، سُم سنگین اسبها پیکرش را می درد، خورشید سوزان بر او می تابد، باد وحشی بر او می تازد، خاک بی رحم بر او می نشیند، خون سرخ، سیاه می گردد و بر او خشک می شود، اما زمانی که بنی اسد عزم خاکسپاری شهدای کربلا می کند و خود را به محل شهادت آنان می رساند، جسد جون شهید را در حالی می یابد که عطری دل انگیز از آن به مشام می رسد، گویا این عطر پونه است در دشت بهار. □

یک جلوه

آن دل که به نور عشق، خومی گیرد
خورشید، وضو نور او می گیرد
در آینه دجله اگر جلوه کند
دریای فرات آبرو می گیرد

« زنده یاد حسن حسینی

